

## قصیده میمیه

در تهنیت جشن ادبا برای حضرة اب انستاس کرملی

( لفة العرب ) اشتهر اليوم في ديار ايران شاعران كيران : الميرزا ابو الفضل  
كبهاني وخسرو ميرزا . وقد نظم كل منهما قصيدة بديمة بلغته الفارسية فتذوقها كل  
من سمعها . ولم تنشرهما في مجلتهما لانه لم يكن عندنا حينئذ حروف تصور بها الالفاظ  
الفارسية . اما الآن فوجدنا عنها بعض القدر ولهذا ندرجها هنا لتجعلها بمنزلة افتخر الطعام  
يتدم ال الاكلين فتبقى ذكرى الدعوة من اطيب الذكريات في مسامعهم . وهذه قصيدة  
فخر شعراء الفرس في عهدنا :

شبی جو قلب من وزلف یار غرقی ظلام  
شبی جو خلوت دلدادہ کان یراز لام  
فلک جو صحنہ میدان و کہکشان دروی  
کشیدہ لشکر انوار و بر گرفتہ نظام  
ایشہ بیشہ و زنجیر ہئی نور دراو  
چوتار کارتہ اندر مسالک آجام  
بر این بساط و بر این گوشہ و بر این مردم  
بر این اساس و بر این ملت و بر این اقوام  
بچشم عبرت ہر سو ہزار ہا خورشید  
نظارہ کاندہ از این سپہر نیلی فام  
عجب بہر صہ این بہن دشت بی آغاز  
عجب بصحنہ این ژرف بحری انجام  
زمین چو ذرا نابود ایک بر رویش  
فکندہ رحل اقامت جرائم و آثام  
بشر بنام جراثیمی از عناد و خلاف  
بسطح تودہ غربا گرفتہ جاو مقام  
تمام لایق اعدام و آنکہ از نخوت  
نمودہ وضع اساس سیاست اعدام  
بتیرا شب نغمہ را خواب بندہ فکر نشاط  
کہ دہر سفلہ ام افکندہ بد بقید ملام  
کہی مکابرہ ام باستارہ ریعن  
گہی مناظرہ ام با مکارہ ایام  
در این میانہ مہ چار دہہ جو سیم طبق  
گشود چہرہ رخشان فکندہ نور پیام  
افق کشادہ شد و قلب با زروح اطیف  
بہر کرانہ نہان کشت چون ذلب غمام

زجذبه ملکوتی بدل رسید نوید  
 زعطر عالم قدسم شکفته نشست مشام  
 رسید غلیف بت مهربان دلم براو  
 بسجدلا آمد و چون برهمن بر اصنام  
 تبارک الله زان مست نرکس پرشور  
 تمام فتنه و جنب تمام ضعف مقام  
 مگوی جلولا که شد قلب خسته ام همه خون  
 وزان سپس چو عرق سر زرد از عروق مسام  
 خطاب کرد که ای خسته از نوائب دهر  
 چرا زبان قلم را کشیده در کام  
 بشر تسلیه مسعود سعد داشت تو نیز  
 ستان قصاص خود از روز کارید فرجام  
 چه روح شاعرانرا خرد تو اندو گفت  
 که دور دهر شمارد بسان گردش جام  
 جواب دادم ای روح مهربان که مرا  
 شکسته سنک حوادث چنان بجسم عظام  
 که در خیالم فی وضع ماند فی موضوع  
 نه ذوق قوت تفکیرونی ادای کلام  
 تکلم چو زمسول نفثة المصدور  
 تغنیم چو ز محوم فکرت سرسام  
 چند جای یافزدار است و الهی است و عقبی  
 چه جای وصف از اشباب مسبب است اکام  
 بدین ترا کم اندولا وین تهاجم غم  
 که هست طایر فکر همیشه بسته بدام  
 نه حب جلا و مقام بود که نیل بوی  
 شود مسبب توقیر سفله کان لثام  
 نهیم شیخ ریایم که گوید از سر جهل  
 که خون خلق حلالست جام بادلا حرام  
 در این مقلو ضمه بودیم تاسحر زافق  
 فراشت خسرو خاور به آسمان اعلام  
 چو بیک صبح سعادت رسید قاصد فضل  
 نمود دعوتی از سوی پیشوای انام  
 ز جای جستم چون محرمی بقصد طواف  
 چه کعبه بسته بود بر طرف محضرش احرام  
 کشید قائد بختم بصر محفل قدس  
 خجسته محضر و استاد فیلسوف اعلم

امام شیخ ابی عبد الله انکه محضرا و  
 کجاست حضرت ویکتور هو کوکه تاگوید  
 بجای شیخ مبارک پیش همیدانست  
 به یشتبانی دین و برهنمائی عقل  
 مرا بگفت که ای افتاب چرخ ادب  
 من این حقیقه دانم تو را بحب وطن  
 رجوع کشور دارا بفر عهد کیان  
 همواره گوئی فرزند خسرو شایور  
 ولی نباید تکذیب سازد عقل سلیم  
 مآثر عرب اندر ممالک اسلام  
 گذرز صاحب طهرائی و بدیع زمان  
 نژاد خالص ایرانند لیک ادب  
 بنی آئین تنهانه زیور عرب است  
 کنون ز ملک عرب طرفه اکهی بزرگ  
 برای اهل ادب صاحبان فضل کمال  
 بمال آیه سازند احتفالی عظیم  
 تونیز تهیت آغاز ساز چانه سرای  
 جواب دادم ای پیشوای اهل هنر  
 من آن مجله شناسم که بیکری است شریف  
 رواست باشد و مسجود و معبد اجرام  
 کسب هست ذاتش باب ارباب و ایشام  
 مصنف بو سابد اگر در این هنگام  
 نموده فک قیود خرافه و اوهام  
 که هست فکرت حضرت نمونه الهام  
 علاقه ایست مقدس تعصبی است تمام  
 تو را بخاطر انا نریود خجسته مرام  
 ز شهد پارس تاب باد شیرین کام  
 مآثر عرب اندر ممالک اسلام  
 که از جمال ادب بر فکنده اند نثام  
 گرفته رونق از اذان جلوه پندرام  
 زبان حاضر ما هم ازان گرفته قوام  
 رسیده است فرح بخش مثل ذوق مدام  
 بشارتی است که هر چهره میشود بسام  
 بچشن را داب استاس کر ملی کرام  
 که زشت باشد و شمشیر صیقلی بنیام  
 که کل گرفته ز خلق شریف عطر بوام  
 که از شرافت جان دارد از ادب اندام

تثار مطلع دوم کنم جواهر شمر  
صبا ز جانب من بادرود با اعظم  
که ای کنایه جهانز افد اثیان نجات  
خجسته باد مبارک ستودلا جشن بزرگ  
وجود راد اب انستاس گرمی لغتی است  
بعصر پاک تکامل بظهر روز سعید  
نه از مساعی ان راد مرد انسان دوست  
بفردانش او کشته اند شکر کسندار  
زمن درود بران راد مطلق منضال  
پاک جمع و بران رئیس دانشمند  
چه شاعری که با اسم مقدمش نازند  
چنین رئیس و چنین مجمع و چنین موضوع  
نجوم معرفتند و نجات نوع بشر  
سعید باد چنین روز فرخی که در او  
ختم شعر ز مشک است و اختتام خوش است

میرزا ابوالفضل کیهانی